

## دو روایت سلامان و ابسال از نظر خواجه نصیرالدین طوسی

بقلم سید ابوالقاسم پور حسینی

معلم دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شیخ‌الرئیس در مقامات عارفین فرماید: «اگر عارف و اهل بصیرت و صاحب‌دل هستی، و چنانچه داستان سلامان و ابسال را شنیده‌ای، بدانکه منظور از سلامان مثل و سرگذشت تست و مراد از ابسال مقام و درجه‌تو در مراحل و مقامات عرفان است. بنابراین بکوش تاجائی که توانائی داری رمز و معنائی که در این داستان مندرج و مستتر است دریابی و راز آن را بگشائی».

فخر رازی گوید: «این گفته شیخ نوعی لغز (چیستان) است و بطوریکه می‌دانیم لغز عبارت از بیان صفات چیزی است که آن صفات دور از ذهن شنونده باشد و بر شنونده است که به کمک آن صفات و دلالت‌ها بدان شیء پی ببرد».

امام فخر اضافه می‌کند: «داستان سلامان و ابسال از داستانهای معروف عرب نیست؛ بلکه دو کلمه «سلامان - ابسال» را شیخ جعل کرده: چنین امری محال است که عقل آن را به تنهایی دریابد و نتیجه می‌گیرد که تکلیف شیخ به حل این رمز و لغز بدان مازد که کسی را به شناسائی امور غیبیه دعوت کند».

فخر رازی می‌فرماید: «بهترین مطلبی که در این باره می‌توان گفت این است که مراد از سلامان: حضرت آدم علیه‌السلام و مراد از ابسال: بهشت باید باشد. و مقصود شیخ از آدم: نفس ناطقه‌تو و مقصود او از بهشت: درجات سعادت و خوشبختی تست. مراد از اخراج آدم از بهشت و هبوط او بسبب خوردن گندم: پستی و انحطاط نفس تست از درجات عالیه، هنگامی که نفس بسوی شهوات گرایش پیدا می‌کند».

خواجه نصیر فرماید: « بنظر من فرموده شیخ دلالت بر وجود داستانی می‌کند که متضمن نام سلامان و ابسال می‌باشد و از سیاق عبارت چنین بر می‌آید که عاشقی به معشوق خود عشق می‌ورزد و بتدریج بعد از پیمودن مراحل و مدارجی چند و اخذ کمالات به وصال معشوق توفیق می‌یابد. از این رو می‌توان سلامان را با عاشق و ابسال را به معشوق تأویل کرد. شیخ سرگذشت و ماجرای عاشق و معشوق را رمز و معمای می‌داند و حل و گشودن آن را تکلیف می‌نماید و شاید این قصه یکی از داستانهای عرب باشد زیرا دو کلمه «سلامان - ابسال» در امثال و حکایات عرب مذکور و مسطور است.

سپس خواجه اضافه می‌کند: «از یکی از افاضل خراسان شنیدم که ابن اعرابی در کتاب نوادر قصه‌ای ذکر کرده که دو همسفر یکی بنام سلامان که به نیکوکاری مشهور و موصوف و دیگری بنام ابسال که به بدکاری معروف بود (از طایفه جرهم)<sup>۱</sup> به دست دشمن اسیر آمدند. دوستان سلامان بنا بر سلامت نفس و نیکوکاری و خیر خواهیش به دشمن فدیة<sup>۲</sup> داده اورا از اسارت نجات دادند ولی چون ابسال بدنام و شریر بود کسی فدیة نجات اورا نداد و در قید اسارت بماند تا بهلاکت رسید و از این قصه ضرب المثلی در عرب بجا ماند...» خواجه می‌افزاید: «این ضرب المثل را به یاد ندارم و مطالعه این داستان هم در کتاب نوادر نصیب من نگردیده است...»

این حکایت بدان وجه که شرح آن رفت مطابق با منظورمان نیست لیکن این داستان دلالت بر این دارد که اسامی سلامان و ابسال در قصص عرب مذکور است.

خواجه در رد نظر امام فخر گوید: ۱- «دو کلمه سلامان و ابسال را شیخ جعل نفرموده تا بنا بگفته رازی خواسته باشد دیگران را مکلف به شناسائی مجعولات خود سازد بلکه منظور حجة الحق ابن سینا چنین است که فرماید: «اگر اهل عرفانی؛ و چنین قصه‌ای را شنیده‌ای» بدان که مراد از سلامان: نفس تست. و منظور از ابسال: درجه و مقام تو

۱ - قبیله‌ای از قحطان است صفحه ۱۸۳ معجم قبایل العرب.

۲ - نقدینه‌ای که به دشمن می‌دادند تا اسراء را آزاد و باز خرید کنند.

در مراحل عرفان می‌باشد. و سپس شیخ فرماید: «چون بر این دو تأویل و قوف یافتی آنگاه به گشودن و حل رمز مبادرت نما. و اگر چنین کنی از سیاق حکایت و شیوه داستان آنرا مطابق احوال عرفا درخواهی یافت.»

۲ - بنابراین تکلیفی که شیخ به حل معما می‌کند تکلیف به شناسائی امور غیبیه نیست بلکه حل معما را به مکانی وامی‌گذارد که این داستان را شنیده باشد و در آن صورت است که اندیشه می‌تواند بدان آگاهی یابد و عقل می‌تواند آنرا بگشاید.»

بعد خواجه طوسی گوید: «پس از نگارش این شرح دو حکایت دیگر به دو روایت مختلف راجع به سلمان و ابسال استماع افتاد» یکی از آن دو داستان چنین است: «در روزگار پیشین پادشاهی بود بر مصر و یونان و روم فرمانروائی می‌کرد و حکیمی در مصاحبت او می‌زیست و به یاری او بسیاری از ممالک، برای سلطان فتح شده بود.

شاه را آرزوی داشتن فرزندی بود که بدون اینکه با زنی مباشرت و نزدیکی کند صاحب فرزندی شود. حکیم چاره‌ای اندیشید و از نطفه او در خارج رحم زنی، نوزادی پسر به وجود آورد. اسم او را سلمان نهاد و زنی بنام ابسال او را شیر داد و به تربیت او همت گماشت و چون سلمان به سن بلوغ رسید و بالا گرفت به دایه خود میل و کششی پیدا کرد. و از آنسوی نیز عشق زبانه کشید. زن او را به التذاذ و معاشرت فرخواند و مهربانی از دوسو پدید آمد.

شاه فرزندان را به ترك زن امر داد و از عشق‌بازی با ابسال نهی فرمود. سلمان اندرز و امر پدر را نپذیرفت و با دایه خود به ماوراء دریای مغرب فرار کرد.

پادشاه را دستگاهی بود که چون به آن می‌نگریست از وضع سرزمین‌های دور و آنچه که در آنها می‌گذشت مطلع می‌گشت و می‌توانست از مسافت زیاد در مردم آن کشورها تصرف کرده و اراده خود را تحمیل و آنها را وادار نماید که خواست و میل او را اجرا کنند. شاه به ابزار و دستگاہ خود که چون (جام جهان‌نما) می‌بود نگریست و از وضع و ماجرای

فرزند ودایه آگاه شد و بحالشان رحمت آورد و مانعی ندید که ایامی چند بر این عیش و عشرت بسر برند .

اما شاه از طول مدت ملازمت شاهزاده بامعشوقه اش به اندیشه شد و به قوه تصرف اشتیاق آنها را به یکدیگر فزونی بخشید ولی تمهیدی نمود که همدیگر را می دیدند و شعله عشق و آتش شوق وصال در دل آنها زبانه می کشید ولی توانائی کاجوئی و تمتع از یکدیگر نداشتند و از این محرومیت رنج و عذاب فراوان می بردند سلامان به اقدام و تدبیر پدر واقف گردید و پوزش خواه به سوی پدر شتافت شاه به نصیحت پرداخت و به او گفت: «چنانچه به مهرورزی بامعشوقه ادامه دهی به ملکی که چشمداشت آن را داری نخواهی رسید.» (سلامان افسرده خاطر و مغموم شد و دربار را ترک و به دیار یار شتافت و غضب و خشم پدر را به ابسال بازگفت یأس و حرمان آنها را مصمم به انتحار نمود) ... بازو به بازو دست در دست یکدیگر نهاده بسوی بحار شتافته و دل به دریا زده خود را به آب افکندند. اما شاه با قوه تصرف، روحانیت آب را فرمود تا سلامان را از چنگ امواج برهاند و او چنین کرد، و ابسال غرق شد.

سلامان بدین ترتیب نجات یافت ولی از فقدان محبوبه و هجران او افسرده خاطر و پریشان روزگار گردید. سلطان از پریشانی و تغییر حال شاهزاده نگران گردید و به حکیم توسل جست و علاج او را جویا شد. حکیم، سلامان را فراخواند و به وی گفت: «مرا فرمانبرداری کن تا معشوقه ات را بسوی تو بازگردانم» سلامان به این امر رضاداد و اطاعت او را گردن نهاد، حکیم باحیل و لطائف، هر بامداد چهره و شمایل ابسال را به او می نمایاند و به او وعده وصال می داد.

زمانی چند بر این منوال بگذشت ... مشاهده چهره معشوقه و تکرار این رؤیت دیدگان سلامان را مستعد مشاهده جمال زهره (ژئوس - ربه النوع عشق) نمود.

و آنگاه حکیم صورت زهره را به او نمایاند و سلامان را به عشق ورزیدن (بالله عشق) ترغیب کرد.

سلامان به عشق جدید انس گرفت و از خیان ابسال منصرف و از وصال او متنفر گردید و بهمین سبب استعداد ملکداری و استحقاق شهریاری را یافت و بر تخت شاهی جلوس کرد.

حکیم بایاری شاه دو آرامگاه (اهرام) یکی برای خود و دیگری برای سلطان بنا نهاد و دستور داد که دو نسخه از این داستان تهیه کنند و پس از مرگ جسد آن دورا بانسخه‌ای از این داستان در هر یک از اهرام نهادند.

روزگاران برای ماجرا گذشت تا اینکه ارسطو طبق تعلیم و فرمان افلاطون در هر مرا گشود و نسخه قصه را برداشت و سپس در آنرا ببست و این داستان را در بسط زمین پراکند. حنین بن اسحق آنرا از یونانی به عربی برگرداند.

خواجه نصیر فرماید: این داستان را یکی از عوام حکماء ساخته تا کلام شیخ را با آن تطبیق دهد ولی بنظر من این داستان مقتضی و مناسب طبع سلیم نیست. این داستان چنین تأویل می‌شود:

پادشاه: عقل فعال. حکیم: فیضی که از عالم بالا افاضه می‌شود. سلامان: نفس ناطقه که بدون تعلق به جسمانیات فیض می‌بخشد. ابسال: میل بطرف لذات بدنی است. انتساب اعمال زشت به ابسال: علاقه بدن به امور مادی و عناصر پس از مفارقت روح از بدن. فرار بسوی ماوراء بحر مغرب: فرورفتن در امور فانی و گذران که فرسنگها با مقام حق فاصله دارد. مدت زمانی که به عاشق و معشوق فرصت کاجوئی داده شده: حیات

۱ - حنین بن اسحق (۱۴۹-۲۶۴) از عیسویان حیره و بزرگترین مترجم کتب طبی است که کتب زیادی از یونانی و سریانی عبری ترجمه کرده است مانند طیمائوس افلاطون و قصه سلامان و ابسال و کتاب طبی بقراط. در جزو نسخ خطی کتابخانه موزه بریتانیا نسخه‌ای از قصه سلامان و ابسال شماره 44, a. 14540 موجود است که ترجمه آن از یونانی عبری به حنین بن اسحق نسبت داده شده است.

این رساله در ذیل مجموعه تسع رسائل فی الحکمة والطبیعیات تألیف ابن سینا طبع قسطنطنیه سنه ۱۲۹۸ از ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۹ درج شده است.

و عمر و زندگی (اتحاد نفس و بدن) در جهان فانی. کشش و اشتیاق آنها به مباشرت و حرمان آنها از وصال: میلی که نفس در سر پیری به مباشرت و نزدیکی دارد ولی بر اثر ضعف قوی ناکامی حاصل می‌آید. بازگشت سلامان به جانب پدر: توجه به کمال و ابراز ندامت از اشتغال به امور باطل و بهوده گذشته. غوطه ور شدن در دریا و بهلاکت رسیدن: از بین رفتن جسم بواسطه تجزیه قوی بامزجه و مفارقت وجدائی از بدن. نجات سلامان: جاودانی روح بعد از مفارقت از بدن. توجه و وقوف سلامان بر صورت زهره (الیه عشق): پیدایش حالت بهجت و سرور پس از اینکه از کمالات عقلیه سرشار گردید. جلوس سلامان بر تخت شاهی: وصول نفس به آخرین مرحله کمال حقیقی. دو آرامگاه که سالیان دراز باقی می‌مانند: دو جوهر صورت و ماده. این بود تأویل داستان.

خواجه نصیر می‌گوید: «آنچه در این داستان به سلامان نسبت داده شده بانیّت شیخ مطابق است ولی توصیفی که از ابدال شده با مقصود شیخ تطبیق نمی‌کند زیرا مراد شیخ از ابدال: درجات و مقامات عارف در سیر و طریقت است ولی آنچه از این قصّه نسبت به ابدال استنباط می‌شود مطابق و معادل این نظر نیست. لذا این داستان رویمهرفته جو ابگوی نیّت شیخ نیست و این نشانه کومه نظری داستانسر است که نتوانسته است مراد و غرض شیخ را از اشاره بدین داستان درک کند.»

### داستان دوم:

خواجه نصیر گوید: «پس از گذشت بیست سال از اتمام شرح اشارات داستان دیگری را شنیدم و این قصّه باید همان باشد که مورد نظر شیخ بوده است. زیرا ابو عبید گزرگانی<sup>۱</sup> در فهرست تصانیف شیخ الرئیس از داستان سلامان و ابدال یاد کرده است» و آن قصّه چنین است: «در روزگار پیشین دو برادر بودند بنام سلامان و ابدال. ابدال برادر

۱ - ابو عبید الواحد بن محمد الجورجانی از شاگردان معروف شیخ الرئیس و گردآورنده تألیفات شیخ بوده در ریاضیات تخصص داشته و رساله حی بن یقظان را شرح کرده و ریاضیات نجات را تکمیل و شرح حال شیخ را از سال ۴۰۳ تا پایان عمر او نگاشته است.

کهنتر در کنف حمایت سلمان بزرگ شد و تربیت یافت و جوانی زیباروی و هوشمند و خردمند و عنیف و شجاع ببار آمد .

سلمان را همسری زیباروی بود که دلبسته و خاطرخواه و شیفته برادر شوهر خود (ابسال) گردیده بود . و برای کاجوئی از او به شوهرش سلمان گفت : « برای تربیت فرزندان خوبست که اجازه دهی تا بخانه ما رفت و آمد نماید و کودکان را تعلیم دهد و تربیت کند » سلمان این پیشنهاد را پذیرفت و از برادرش انجام این مهم را خواستار شد ولی ابرسال که از محاوره با زنان و کودکان امتناع می ورزید از انجام این امر سر باز زد : سلمان او را گفت زن من برای تو همچون مادری است و سزاوار است که تربیت فرزندان او را تعهد کنی . ابرسال گفته برادر را پذیرفت و بخانه برادر شد . زن برادر مقدم او را گرامی داشت ... روزی زن در خلوت شیفتگی و عشق خود را به او اظهار کرد ولی ناگهان ابرسال بر آشفت و خانه برادر را ترك گفت . زن چون دریافت که ابرسال از اطاعت او سر باز می زند چاره دیگری اندیشید و به شوهر خود گفت : ابرسال رشید و خواهر من بالغ است چه می شود که اسباب ازدواج و نکاح آنان را فراهم آوریم ؟ از جانب دیگر به خواهر خود که مشتاق همسری با ابرسال بود گفت : « من بدین شرط مقدمات زناشوئی ترا با ابرسال فراهم می کنم که ابرسال به تنهایی خاص تو نباشد بلکه مرا نیز از مباشرت او سهمی باید » .

اسباب و وسائل و مقدمات زناشوئی تدارك و عقد بسته شد .

زن سلمان از باب نصیحت با ابرسال گفت : « خواهر من با کره ای پر شرم و باحیاست ، به روز هنگام با او میامیز و تازمانی که با او مأنوس نشدی سخن از بوس و کنار در میان میاور ... » ابرسال این پند را به دل پذیرفت و بدان عمل کرد . تا شب زفاف فرارسید ، زن سلمان در بستر عروسی بجای خواهرش آرامید ، ابرسال به بستر آمد ، دقایق چند گذشت ، زن به وسوسه افتاد و نتوانست بر نفس خود غلبه کند و خویشتن را به ابرسال نزدیک و ... نزدیکتر کرد و آرام آرام سینه بر سینه او نهاد ... ابرسال از این گستاخی و بیشتری به شک افتاد و با خود گفت که دوشیزگان باحیا و شرم در شب ، زفاف چنین گستاخ

نیستند و با چنین دریدگی و پرروئی دست به بی پردگی نمی زنند ...

تا این هنگام هوا تار و ابری تیره بر همه جا پرده ظلمت و تاریکی کشیده بود. چون ماجرا بدین جا رسید، ناگهان، برقی فروزان درخشید و در پرتو روشنائی چهره زن محیل نمایان شد، ابسال او را شناخت و از دیدنش مشمز گردید، سراسیمه از حجله درآمد و یکسر از سرا خارج و عزم به دوری و جدائی کرد. به نزد برادر آمد و ماقوع را نادیده و نگفته گذارد و به برادر اظهار داشت: «بر آن سرم که کشورهائی را برای تو بگشایم و به انجام این مهم توانیم» سلامان فداکاری برادر را ستود و بدین امر رضاداد، آنگاه ابسال سپاهیان و جنگجویانی فراوان از قبایل مختلف گرد آورد و سرزمین هائی را در خشکی و جزایری را در دریا در دیار مشرق و مغرب بی محنت و منت برای برادر گشود.

این فتوحات در آغاز روزگارانی بود که ذوالقرنین بر عرصه زمین استیلا می یافت. ابسال با فتوحات و افتخارات فراوان برمی گشت و در راه می اندیشید که زن برادرش او و عشق او را فراموش کرده است. چون به یار و دیار رسید دید که میل به عشق بازی و هم آغوشی در دل زن برادر زبانه می کشد و برای دومین بار از بر آوردن کام او سر باز زد و بر آشفته و خشمگین گردید.

در این حین دشمن سهمگینی به سرزمین آنها شبیه خون زد. سلامان، ابسال را فراخواند و با سپاهی بی کران او را روانه میدان کارزار و مبارزه با دشمن نمود.

زن سلامان از مکر و حیله خودداری نکرد در پنهانی به سران و امراء لشکر زروسیم و نقدینه و اموالی به رشوت داد تا در میدان معرکه و گیر و دار و کارزار ابسال را ترك و او را تنها بگذارند، آنها هم به طمع مال چنین کردند و دشمن پیروز شد و درحالتی که ابسال را که مجروح شده و زخمهائی برداشته بود و خونریزی زیادی می داشت در میدان نبرد رها کردند و پنداشتند که در حال نزع و باعفریت مرگ دست به گریبان و کارش تمام است.

در این میان حیوانی وحشی به سوی او آمد و نوك پستان خود را در دهان او گذاشت، ابسال چند صباحی از شیر حیوان تغذیه کرد تا از ضعف و ناتوانی رست و بهبودی و عافیت



یافت و از چنگک اجل نجات پیدا کرد و به سوی برادر آمد .  
سلامان در میان قوای دشمن محاصره شده بود و از مرگ برادر رنج می برد و در آستانه اسارت و ذلت بود که ابسال به نیروی خصم یورش آورد و آنان را متفرق و فرمانده آنها را اسیر و سلطنت را برای برادرش راست کرد .

زن سلامان برای نابودی و هلاکت او چاره دیگری جست ، آشپز و پیشخدمتی استخدام و به آنها تحف و هدایای داد تا ابسال را با شربتی زهر آگین مسموم سازند . . . .  
آن خام طمعان به چنین جنایتی دست زدند . . . به این ترتیب ابسال چشم از جهان فرو بست . ابسال جوانمردی صدیق و اصیل و اهل دانش و مرد عمل و بزرگوار بود .

سلامان از مرگ برادر بسیار غمگین و مهموم گردید و بانهایت یأس و ناامیدی از سلطنت کناره گرفت و کشور و ملک را بهم پیمانان خود وا گذاشت .

پس از برکناری از تخت و تاج شاهی لطف الهی شامل حال او گشت و گهگاه الهاماتی از عالم غیب به او می شد و در این بین حقیقت حال برادر از جانب خداوند خبیر به او الهام گردید . چون سلامان بدین داستان آگاهی یافت همسر و پیشخدمت و آشپز را که تن به مسموم ساختن برادرش در داده بودند باهمان سم و همان وضع هلاک ساخت .

خواجه نصیرالدین طوسی گوید : این همان داستانی است که شمول بر انطباق دارد و قابل تعبیر و تأویل با مراد است .

### تأویل داستان :

مراد از سلامان : نفس ناطقه . ابسال : عقل نظری که به سوی عقل مستفاد بالا می رود و در این سیر دارای مقامات روحانی است که با مراحل عرفان قابل انطباق می باشد .  
زن سلامان : قوه جسمانی سرکش که دارای غضب و شهوت می باشد . و چون این قوی بانفس متحد شود فردی و شخصیتی که پای بند شهوات است به وجود می آورد .

معشوق واقع شدن ابسال : میل به تسخیر و تسلط بر عقل ، بدانگونه که نفس

می‌خواهد عقل را مثل سایر قوی در تحت تسلط خود در آورد تا در بر آوردن آرزوهای فانی و گذران او را کاملاً یاری نماید .

امتناع ابدال : گرایش و کشش عقل بسوی عالم علوی .

خواهر زن سلامان : نیروئی که بنام عقل عملی نامیده می‌شود و مطیع عقل نظری بوده و مشهور به نفس مطمئنه است .

خوابیدن زن سلامان در بستر عروسی بجای خواهر خود : مراد این است که نفس اماره می‌کوشد که نیات پست خود را بصورت امور نیک قلمداد کند و پلیدیها را در زیر لفاف نیکوئی و زیبایی ترویج دهد .

جهیدن برق درخشان از ابر مظلم : مراد از پرتو نور درخشانی است که در حین یا پس از اشتغال و انجام اعمال ناروا و ناپسند در زوایای قلب می‌درخشد . این امر کشش و جذبه‌ای از جذبات الهی است .

مشمز شدن ابدال از مکر و حيله زن : رخ برتابیدن عقل از هوی و هوس .

فتح بلاد : ۱- آگاهی نفس به مدد عقل نظری از عالم جبروت و ملکوت و ترقی و کمال او در مقامات و عوالم الهی است . ۲- مجاهده نفس در چاره‌اندیشی مصالح تن و انتظام تدبیر منزل و سیاست مدن به کمک عقل عملی .

ذوالقرنین : تسلط بر دو عالم ظلمت و روشنائی (علم و جهل) .

برگشتن سران سپاه از میدان کارزار : جدائی قوای حسی و خیالی و وهمی از نفس

به هنگام سیر در ملاء اعلی و نااستواری و بی‌ثباتی وضعف قوی و همقدمی با اوست .

تغذیه از شیر حیوان وحشی : افاضه کمال از عالم علوی .

پریشان حالی سلامان از مرگ برادر : اضطراب نفس بعادت اشتغال و توجه به عالم

مفارقات بهنگامی که نفس از چاره‌اندیشی و مصالح بدن اهمال بورزد .

برگشت ابدال به سوی برادر : توجه نفس به بدن به منظور انتظام امور بدنی و

چاره‌اندیشی‌های مربوط به جسم .

آشپز : قوه غضبیه که در مقام انتقام سرکشی می کند .  
 پیشخدمت : قوه شهویه که آنچه را که بدن و جسم به آن نیازمند است بسوی خود می کشد .  
 توطئه بر علیه ابسال : اشاره به زوال عقل در اواخر عمر : بسبب اینکه نفس اماره  
 بعلت ضعف و ناتوانی او را فرامی خواند ولی عقل نمی تواند به وی مدد رساند و او را یاری کند .  
 بهلاکت رسیدن زن و آشپز و پیشخدمت بدست سلامان : اشاره به این است که  
 در آخر عمر نفس ، قوای بدنی را ترك می کند و هیجان غضب و شهوت فرو می نشیند .  
 دوری جستن سلامان از تخت شاهی و تفویض آن به غیر : جدائی نفس از بدن و  
 قرار گرفتن بدن در تحت تأثیر و تصرف عناصر نابود کننده زمینی است .

خواجه گوید : این تاویل درست مطابق نیت شیخ می باشد و آنچه که مؤید این  
 مدعاست این است که در رساله (قضا و قدر) ذکری از قصه سلامان و ابسال شده و در آن  
 از مطلب « برق فروزانی که از ابر مظلوم درخشیده و موجب نمایاندن چهره زن سلامان  
 به ابسال و روی برگرداندن ابسال از او ... سخن رفته است و همین امر دلیل وافی بر صحت  
 انتساب داستان به شیخ است .

خواجه در این جا گوید : « این داستان را عیناً به بیان و سخن شیخ رقم نزدم و آن را  
 با قلم و انشاء خود نقش این سطور ساختم تا سخن به اطناب نکشد » .